

مكتبة مكة المكرمة

مخطوطة

مائة كلمة من كلام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب رضي الله عنه

المؤلف

عمرو بن بحر بن محبوب (الجاحظ)

الملاحظات

• أصل هذه النسخة في مكتبة مكة المكرمة.

أدب

٧

رسالة مائة كلمة

مكتبة مكة

مخطوطات

أدب
٧

رسالة

رسالة مائة كلمة
من كلام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب
و تفسيره باللغة الفارسية
تأليف ميرزا محمد باقر
المعروف ١٢٥٥ هـ

وزارة المعارف
مكتبة مكة
رقم المكتبة
١٤١
١٤٢

من مقولات امر المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه ورواه المؤمنون

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَبِهِ نَسْتَعِیْنُ

لَوْ كَشِفَ الْغِطَاءُ مَا از دَدْتُ یَقِیْنًا

حال خلد و حسیم دانستم جنت جهنم حال یقین آنگنان که می باید باید

که حجاب از میان برخیزد آن یقین ذره نیفزاید قلیده من است

النَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا اَمَاتُوا اَشْبَهُوا

مردمان غافلند از عقی هم گوی خفتگان مانند

ضرر غفلتی که می ورزند چون بمیرند آنکه می دانند

النَّاسُ بِرَمَانِهِمْ اَشْبَهُوا مِنْ اَبَائِهِمْ

خلق را نسبت سیرت پدران هم بر سیرت زمانه روند

دوستند آنکه از زمانه نواخت هستمند آنکه از زمانه فکند انوار و شکر مهالیدی

مَا هَلَكَ اِمْرٌ وَّ عَرَفَ قَدْرَهُ

هر که مقدار خویش را بشناخت از هم حادثات ایمن گشت تغذیه

از ضیق غم و بیرون گشت در مقام سرور ساکن گشت دیشی سجدی اولدی

قِيَمَةُ كُلِّ اِمْرٍ مَا يَحْسِنُهُ

قیمت تو در آن قدر علم است که تن خود بدان سازای بزمین
خلق در قیمتت بیفزاید چون تو در علم خود بیفزای ارطهر

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ

بر وجود خدای عزوجل هسته نقش تو حجت قاطع

جو بدانی تو نفس را دانی کوست مصنوع ایزدش صانع

اَلْمَرْءُ مَجْتَوِيٌّ تَحْتَ لِسَانِهِ



مرد پنهان بود بزبان چون بگوید سخن بماندش
 خواب گوید لبیب گویندش زشته گوید سفیه خواستش
 من عذب لسانه کثر احواله

کز زبان خوشه جمله خلق در مودت برادران تواند
 و در زبانه بد است در خانه خصم جان تو جا کران تواند

بِالْبِرِّ يَسْتَعْبَدُ الْكُفْرُ

کز تو خواهی که پیش تو بماند سروران جهان کز افکنده
 مردمی کن که مردمی کردن مرد آزر در آکند بنده

بَسْتَرُ مَالِ الْبَخِيلِ أَوْ وَاوَارِثِ بِحَادِيثِ

هر که مال هست و خوردن نیست او از آن مال بهره که دارد

یا بتاراج حادثات رود یا بپیرایش خوار بگذارد
 لا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ وَانظُرْ إِلَى مَا قَالَ

شرف قائل و فساد او در سخن کی کند هیچ اثر
 تو سخن را مگر که جانیت در گذارنده سخن منکر

الْخُرُوجُ عِنْدَ الْبَلَاءِ وَتَمَامُ الْحِمْنَةِ

در بلیت جزع مکن که جزع بتامی کند دلت رنجور از راه ایدر
 هیچ رنجی تمام ترزان نیست کز ثواب خدا تو مانی دور

لَا ظَفَرَ مَعَ الْبَغِيِّ

هر که از راه بغی چیزی هست ظفر از راه او عنیان بر نیافت
 در ظفر یافت و منفعت نکرفت پس چنانست آن ظفر که نیافت

لَا تَشَاءَ مَعَ الْكَبِيرِ

هرگز با بزرگ پیشه شده هم خلق در محافظه جای او گویند
و آنکه بر مزاج تو اضعوف هم عالم شای او گویند

لَا يَرْعَى مَعَ الشَّيْخِ

هرگز با بخل پیشه شد دیگران نیست مملکت طاعت دارند
حق گذاشته طاعت مردم نبود حق چگونه بگذرانند

لَا صِحَّةَ مَعَ النَّهْرِ

نستود جمع هیچ مردم را تن درستی و خوردن بسیار
مذهب خویش ساز کم خوردن اگر از جان خویش هست بکار

لَا شَرَفَ مَعَ سُوءِ الْأَدَبِ

با ادب باش تا بزرگ شوی که بزرگی نتیجه ادب است

۳
با ادب هر دگنی شود منزه ^{بیرون} که چه اورا جلالت نسبت است

لَا اجْتِنَابَ مِنْ حَرَمَاتٍ مَعَ حِرْصٍ

هر صوی محرمات کنه ^{بجوش ایستاد در} خنک انگس که حرص را بگذرانند
که نخواهی که در حرم افتی دست از حرص می باید داشت

لَا رَاحَةَ مَعَ الْخَسَدِ

از حسد دور باشی شادتری ^{حیات کنه} با حسد هیچکس نباشد شاد
که طلب برانقطاع خواهی کرد هر حسد را اطلاق باید داد

لَا مَحَبَّةَ مَعَ مِرَاءٍ

ایله است آنکه فعل اوست لجاج ^{ایله ای} که با علاج بود
تا نتوان لجاج پیشه مکن ^{ایله هر یان} کلفت دوستی لجاج بود

لَا سُودَةَ مَعَ انْتِقَامٍ

صولت انتقام از مردم دولت مهری کند باطل

از ره بقیام یکسو شو تا غمانی ز مهری عاقل
معطل عابد

لا زیارة مع الرغارة

چون زیارت کنی عزیزی را روی خوشی دارد خوی ازان خوشتر
که اگر بخوید کنی آنجا آن زیارت شود هسباء و همد

لا صواب مع ترک المشورة

مشورت ره صواب آید در هم کار مشورت با بد
کار آنکس که مشورت نکند نادری باشد از صواب آید

لا مروءة لیکذوب

هوک باشد دروغ زنی بروی از مروءت کجا فروغ بود
که کند عهد آن خداح بود وردهد وعده آن دروغ بود

لا وفاء لملول

مطلب تو وفاء فرد ملول نشود مجتمع ملال و وفا
که کند عهد چون ملالش خوبت بشکند عهد را بدست جفا

لا اکرم عز من التقی

که کبری براه تقوی زو زانکه تقوی که هم کرمست
تا کفین درم زوجه حرام بهتر از بذل کردن در دست

لا شرف اعلی من الاسلام

ای که در ذل کفر ماندستی عز اسلام داده از کف
که شرف بایدت مسلمان شو که جو اسلام نیست هیچ شرف

لا مفضل احصن من الورع

ای که از دفع لشکرافات عاجزی در ترا سپا پیوست
دیناه ورع کبر از آنکه از ورع نیکنه پناهی نیست

لا شفیع ائح من التوبة

ای که بجد گناه کردستی می نترسی از آن گناه شفیع
توبه کن تا رضای حق بینی که باز توبه نیست هیچ شفیع

لا یباس اهل من السلامة

مرد را که عقل بهره بود هیچ کسوت به از سلامت نیست
بسلامت اگر نباشد کار کسوت او بجز ندامت نیست

لَا ذَاءَ أَعْنَى مِنَ الْجَهْلِ

علم در دست نیک باقیمت جهل در دست سخت بود در مان
نیست در جهل جز شقاوت نفس نیست در علم جز سعادت جان

لَا مَرَضَ أَضْنَى مِنْ قِلَّةِ الْعَقْلِ

ای که روز و شب از طریق عجم در فرزند جسم و جان خودی
پاره در فرد فرزی که نیست هیچ بیماری ز کم خردی

لَسَانُكَ بِقِتْضِكَ مَا عَوَدَتْهُ

هر گوی خوی کن ز بابت را کان رود بر زبان که خوی کند
خوی خود را چو بد کنی روزی پیش خلقت سیاه روی کند

أَمْرٌ عَدُوٌّ لِجَاهِلَةٍ

مردمان دشمنند علمی را که نقصان خود ندانند اش
علم اگر چه خلاصه دینست چون ندانند جهل خوانند اش

رَحِمَهُ اللَّهُ أَمْرًا عَرِيفَ قَدْرِهِ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ

رحمت ایزدی بر آنکس باد که عنان در کف جنون ننهد ^{توسمیه}
قدر خود را بدانند و آنکم پای از حد خود برون ننهد

إِعْيَادَةُ الْأَعْيَادِ تَذَكُّرٌ لِلذَّنْبِ

عذر یکبار خواه از گنهی که دو بار است نقص جاه ترا
بسر عذر باز رفتن تو تازه کردن بود گناه ترا

النَّصِيحَةُ بَيْنَ الْمَلَأَى وَتَقْرِيبُهَا

که نصیحت کنی بخلوت کن که جز این شبهه نصیحت نیست
هر نصیحتی که بر ملاء باند آن نصیحت نیست ^{ان نصیحتی بحر}

إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ

هر که را اندکت مبلغ عقل بیهوده گفتنش بود بسیار
مرد را عقل چون بیفزاید در مجامع بگاهدش گفتار

السَّفِيحُ جَنَاحُ الطَّالِبِ

ای که هستی تو طالب جاهت بیخ نویسدی از دلت بر کن ^{تو بار}

تا بطلوب خود رسی ز مکتوب دست در دامن شفیق زین

نفاق المرء ذلّه

ای که داری نفاق اندر دل خاربادت خلیفه اندر خلق
هر که سازد نفاق پیش خود خوار کردد بنزد خالق و خلق

نعمة الجاهل كروضة في منزلة

ای که داری هنر نداری مال مکن از کرد کار خود کلمه شکایت
نعمت جاهلان میخواه که هست روضه در میان منزله

الجوع انعب من الصبر

در حوادث بصیر گوش که صبر برضای خدای مقرون است
تن مده در جزع که رنج جزع صدمه از رنج صبر افزون است

المسؤل حرّ حتى یعد

مرد مسؤل چون دهد وعده غولتین در مقام تنگ فلنگ
هیبت هر که ره وفا بپرد نسبت حرکت در خلاف زند

اکبر الأعداء إخفاء هم مکیده

بهترین دشمنان تو آنزادان که بظاهر ترا نماید به
هست ممکن خد ز دشمن چه نیست ممکن خد ز دشمن سر

من طلب مالا بعینه فاته ما بعینه

آنچه نماید بکار مردم را در طلب کردنش چو بگریزید نه از طریق
فوت کرد ز دست او بی شک آنچه او راهی بکار آید

السامع للغبية احد المفتابین

تا توانی مخوا غیبت کس نه که خنده نه که سحریت
هر که او غیبت کسی شنود ایندی هست همچون کننده غیبت

الذل مع الطمع

هر که دارد طمع ببال کسان تشو در رنج و جان شود جزع مکن
تا توانی طمع مکن زیرا هر که خوار است جمله در طمع است

الراحة مع الیاس

تا تو دل در امید بستنی هم رنجیت جمله در تن تست
چون بریدی امید از دیگران هم چه آن را صیبت حاصل تست

مَنْ كَثُرَ فِرَاحُهُ لَمْ يَجَلْ مِنْ حَفِيدِ عَلَيْهِ أَوْ تَخَفِ

هر که سازد فراخ بیشتر خویش که امیر است با سبب آن کرد
در هم دیده ها سبک باشد بر همه سینه اگر آن کرد

السَّامِعُ لِلْفِيءِ أَحَدُ الْفَتَايِمِ

عَبْدُ الشُّهُورَةِ أَذَلُّ مِنْ عَبْدِ الرَّيْقِ

کلمه او بنده گشت شهوره است هست نفس خیس و طبع لیم
بنده شهوت است در خواری بدتر از بنده خریده بسیم

أَكْبَسِدُ نَفْسًا ظَعْلًا عَلَى مَنْ لَادَتْ لَهُ

هست مرد خود چشم آلود بر کسی که گونگوه هیچ کینه
نعت خلق دید تواند رنج باشد از صفت آن آله

كَفَى بِالظُّفْرِ شَفِيعًا لِلْمَذْنِبِ

هر کینه کار چون شوی قادر عضو کن ز انگش بر کینه گشت
که مراد از شفیع کس نبود ظفر و شفیع او بس نیست

رَبِّ سُلَيْحٍ فِيمَا بَصَرَهُ

ای بسا که طالب کار است که از آن کار باشدش خندان

فَاصِحٌ أَوْ شُودٌ أَوْ غَمِيضٌ حَاسِمٌ أَوْ شُودٌ أَوْ زَانٌ شَادَانٌ

لَا تَكِلْ عَلَى الْمَنِيِّ فَاتَهَا بِضَائِعِ النَّوَى

تکیه بر آرزو و مکن که هم آرزو پشندت بخشد حق

هر که بر آرزو کند تکیه بپیر عاقلان بود اصمق

الْبَاسُ حَرٌّ وَالرَّجَاءُ عِبْدٌ

گر برید ز غم آن او بنده بتی آزادی و بدل شادی
در پیشان امید برستی دادی از دست عز آزادی

ظَنُّ الْعَاقِلِ كَهَانَةٍ

هوا شایسته که مرد عاقل بر نشانی او مزید بجوی
ظن عاقل بود بد کاری در اصابت چو حکم اختر کوی

مَنْ رَفَى إِلَى الْأَمْرِ اعْتَبِرْ

مرد در کارها چو کرد فلا بهره اعتبار از آن برداشت
هر چه آن سودمند بود گرفت هم ناسودمند بود نخواست

الْعَدَاوَةُ سُفْلُ الْقَلْبِ

هر که کند عدوت خلق از هم خیرها جدا کرد
که دلش خسته غنا باشد که تنش بسته بلا کرد

الْقَلْبُ إِذَا الْكِبْرُ عَمِيَ
بَسْتَمَّ دَلَّ بِسَوِيٍّ عِلْمٌ مَبْرُكٌ
هِيَ خَالِئًا كَرِيمٌ تَبْرُكٌ
بَسْتَمَّ هَيْجٌ عِلْمٌ نَامُورِدٌ

الْأَدَبُ صُورَةُ الْعَقْلِ
بالادب باشی در هم احوال که ادب نام نیک را سپیست
عاقل آنست که ادب دارد نیست عاقل کسی که بی ادب است

لَا حَيَاءَ لِحَرِيمٍ

هر که بگذرد بر چیزی ناید او را خشن او شرم
از شود از نهاد او جلالت بیرون سرشت او از رزم

مَنْ لَانَ أَسَانِدَهُ صَلَبَتْ أَعَالِيهِ

هر که باشد ضعیف بتاعش در کف اقویا بود مقهور
نشود بی متابعان هر که هیچ کسی بر منازغان منصوب

مَنْ أُوْبِيَ فِي عَجَانِهِ قَلَّ حَيَاؤُهُ وَبَدَأَ لِسَانُهُ
هر که وقت کودکی بود است پیشه در زیر مردمان خفتن

عُضْوٌ أَوْفَتْهُ بِمَشْرِئِهِ كُنْ نَايِدُ أَرْ لَفْظِ أَوْ نَكُو كَفْتِنِ
الْحَرَمَانُ مَعَ الْحَرَمِ

ای که از حرص مانده شب در روز باقی مستمند و بارگیش
از ره حرص و در شوز بر آری هر کجی حرص پیش و حرمان پیش

السَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بَعِيدَهُ

نیک بخت آنکسی بود که دلش هم نیک در دست بر گیرد
دیگر از او چونند داده شود او زان پسند بهره بر گیرد

أَحْكَمُ ضَالَّةٍ الْمُؤْمِنُ

هر که چیزی نفس خودش بسته دارد بختش نیست
جان آنکسی که مؤمن گشته هم بنیسان طلب کند حکمت

النَّشْرُ جَامِعٌ لِلْمَسَاوِي وَالْعَيُوبِ

تا توانی مدد کرد بدی که ترا هر طینت طاهر
کز بدی فضل تو شود در آن وز بدی عیب تو بود باهر

كَثْرَةُ الْوِفَاقِ نِفَاقٌ وَكَثْرَةُ الْخِلَافِ شِقَاقٌ

در وفاق گمان غلو میکنند که از آن تا تحت ریا زاید
وز خلاف مدام دور شوید که از آن دشمنی بیفزاید

رَبِّ اَمَلِ خَائِبٍ

ای که بستی امید در چیزی غم مخور که نیاوریش بدست
بس امید کن آن نگر و وفا بس شکوفه که بشکفته نیست

رَبِّ رَجَاءٍ يُوَدِّي اِلَى الْاِحْرَامِ

هر کسی که امید چیزی کرد کسب آن چیز باشدش آسان
بس امید کن که عاقبتش محنت و یاس و آفت و حرمان

رَبِّ طَمَعٍ كَاذِبٍ

دطمع دل مبتدای عاقل که طمع بیشتر در روغ بود
آتش کان طمع بر فروزد کم ز خاستنش فروغ بود

رَبِّ اَرْبَابٍ تُوَدِّي اِلَى الْاِحْسَانِ

ای سامر دسود جوینده که قدم در راه محوف نهاد
عاقبت جویشش آموسد او ازان سود در زبان افتاد

الْبَغْيُ سَيَأْتِيكَ اِلَى الْاِحْسَانِ

بغی شومست که در بغی مگرد بغی بیخ حیات را بکند قور
مرد را از صف بقا ببرد ناکهش در کف فنا فلکند

فِي كُلِّ جُرْعَةٍ شَرْقَةٌ وَمَعَ كُلِّ اَكْلَةٍ غَضَّةٌ

نیاید و بدیش و کم صلاح و فساد هسه آنچه درین عالم

قاعیه

هیچ راحت ندید کس با رخ هیچ شادی ندید کس بوجم

مَنْ كَثُرَتْ فِكْرُهُ فِي الْعَوَاقِبِ لَمْ يَنْجَعْ

هر که در عاقبت بسی بنگرد بهم دل باند و تنگ زهره
اویا به غزقن حصه نه بکیر بکام دل بهره

اِذَا حَلَّتِ النَّقَادِيرُ ضَلَّتِ التَّدَابِيرُ

چون قضای بخدای عزوجل بر سر بنده شود نازل
هم تدبیر او شود گمراه هم تدور او شود عاقل

اِذَا هَلَكَ الْقَدَرُ بَطَلَ الْاِحْتِزَادُ

چون قضای هدای نازل گشت توز تسلیم صبر ساز پناه
نتوان کرد دفع آن بجزر نتوان بست راه آن بسپاه

الْاِحْسَانُ يَقْطَعُ اللِّسَانَ

هر که کردی بجای او نیکی مال دادی و مزد بخزیدی

هم ضمیمش بمهر پیوستی هم زبانش هجوا بریدی

الشَّرْفُ بِالْفَضْلِ وَالْاَدَبُ بِالْوَصْلِ وَالنِّسَبُ

مردی فضل و بی ادب فرد است که چه دارد بزرگ اصل و نسب
فضل جوی و ادب کم نیست بحق شرف مرد جز بفضل و ادب



۱۸
اَكْرَمُ الْاَدْبِ حَسَنُ الْاَخْلَقِ

مرد به خوی بهم عالم
چو سبب مال و ماله در غیبت
نیك خوی که ز خرد
نیك خوی شریف تر از ادب است

اَوْحَشُ الْوَحْشَةِ الْفَجْرُ

بجی است
کرترا بینه خوی که ز خرد
مهرمان مهر از تو بردارند
متراد و مضائق و حشمت
بی جلیس و انیس بگذارند

اغْنَى الْغِنَى الْعَقْلُ

ای که خواهی توانگری بویست
تا از آن ره رسی بهتری
از خرد چوی متری ز تراک
الطامع فی وفاق الذل
تاتوانی مگر در طمع
اگر از عقل بهره دار ع

اِحْذَرُ نَعَارَ الْبِقْرِ فَمَا كَلَّ شَارِدٌ يَكْرُدُ

ای که با نعمتی بپرت بد
نعمت خویش را از خود مرومان
که نه هر چه آن رسیده کنی
باز آوردنش بود آسان

اَكْثَرُ نَصَائِحِ الْعُقُولِ نَحْتُ بَرِّقِ الْاِطْمَاعِ

آفت عقل مردم از طمع است
تاتوانی سوی طمع فکری
چون طمع دست برد بنماید
عقل مردم در او فتنه از پای

مَنْ اَبْدَى صَفْحَةً لِلْحَقِّ مَلَكَ وَمَنْ اَعْرَضَ عَنِ الْحَقِّ هَلَكَ

هر که بحق بود بهار دو جهان
حاصل آرد بجمالی اغراض
باز در ورطه هلاک افتد
آنکی از راه حق کند اغراض

اِذَا مَلَقْتُمْ فَنَاجَى اللهُ تَعَالَى بِالْصَّدَقَةِ

هیچ چیزی مدان تو چون صدقه
هست از آن مال جاه را بشی
اورساند ترا با کسفتنا
اورهاند ترا ز در ویشی

اِذَا قَدَّرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عِنْدَهُ شَكَرًا لِلْقَدْرِ

چون شدی بر عداوی خود قنار
عفو را شکر قدرت خود ساز
حکم کن رحم کن که هر چه کنی
در جهان جز همان نیاید باز

مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا أَظْهَرَ فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ

هر که چیزی زانند در دل
تا بدانی که چیست می جویشی
گاه اندر میانة گفتش
گاه اندر کناره رویشی

هست مرد بخیل راه داده
فقر سوی خویش بستاید
وَالدُّبَّاءُ عَيْشُ الْفُقَرَاءِ وَحَسَبُ فِي الْعَقْبِ

این جهان هم مفلانست معانی
وان جهان چون توانگران آید

قَلْبُ الْاِحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ



۲۰
مرد احمق که در سخن گفتن دل خود تابع زبان ده
هر چه خواهد بگوید و نگاه دل بدان قول گفت بنگاه

لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَأْيُ قَلْبِهِ

مرد عاقل که در سخن گفتن دل خود هادی زبان دارد
تا حدیثی بدل نیندیشد بزبان آن حدیث ننگارد

أَفْقَرُ الْفَقْرِ أَحْمَقُ

که فقیری نیستی احمق تو از آن فقیر هیچ نیستی
شکر میکنی در آن مقام گریه بدتر از محق هیچ درویشی

أَكْرَمُ النَّسَبِ حَسَنُ الْأَدَبِ

ای که مفرور مانده است و روز به بزرگی و عزت اصل و نسب
بر حسن ادب گزای که نسبت نسبی خوبتر حسن ادب

مَنْ لَا عَوْنًا كَيْفَ أَعْضَانُهُ

هر که با کسرتان کند ز می ماند اندر بیست ایشان
نهندش بر آستی کردن بنزدش بواجب فرمان

قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فَمِهِ

هر که اولست با حماقت جفت جایگاه دلش زبان درست
هر چه در دزد زینک و بد در دل آن هم بگر زبان دلست

لِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ

هر که اهلست با کمال و خرد هست پنهان زبان او در دل
نشود هیچ سزا و پیدا نبود هیچ گفت او باطل

مَنْ جَرَى فِي عِنَانِ أَمَلٍ عَثَرَ بِأَجَلِهِ

در همه کارها بگفت هوا هر که بهر عنان بدست امل
بسیم باشد که آن اهل نگاه اندر اندازدش بچاه اجل

إِذَا وَصَلَتْ إِلَيْكُمْ أَطْرَافُ النِّعَمِ فَلَا تُنَافِرُوا فِيهَا نِقْلَتُهُ الشُّكْرُ

چون بیاید ز نعمت وافر خورده آید چو نقطه موهوم
شکر آن بخت فرود مکنار که ز نیافت بشوی محروم
اللَّهُمَّ اغْفِرْ زُرْمَاتِ الْأَلْحَاظِ وَسُقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ وَشَهَوَاتِ الْجَنَانِ
این کنایه ها که یاد خواهیم کرد یارب از ما بفضل در گذار
زدن چشم زشتی گفتار راندن شهوت و خطای لسان

قدحند هذه الكلمات

بسم الله الرحمن الرحيم

قد اجزت السيد عمر افندي بن السيد ابو بكر مطيعي عند سدة الكرب و يريد تفريجه
بادن الله تعالى يصلي ركعتين لله تعالى بنية قضاء حاجته ثم بعد ان يعلم وهو
قاعد يقرأ قوله تعالى اعوذ بالله من الشيطان الرجيم الذين قال لهم الناس ان الانك
قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوكيل

حسبنا الله ونعم الوكيل حسبنا الله ونعم الوكيل
اجزته بذلك كما اجازني شيخنا المرحوم الشيخ محمد بن جابر الهمداني عن الفضل
الاستاذ السيد محمد عبد الباقى الهمداني المروعي عن ابيه عن جده
عن ابيه الى سيدنا رسول الله صلى الله عليه وسلم واوصيه بتقوى الله ولا يدعوا
بها على مسلم ابدا انتهى وايضا قد اجزته بتلاوة اسماء
اهل بيوت الكرام وحملها ايضا كما اجازني بذلك شيخنا الشيخ محمد طاهر
بن الاستاذ سيدى الشيخ محمد حمزة طاهر المديني عن الشيخ عبد الوهاب
البيدي عن مشايخه بذلك

احمد بن محمد بن محمد
المختار
المكي الشافعي
خادم العلم
الشرعي



٤٤
٤٥
٤٦